

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✽ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✽ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✽ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



او یک زن دو چهره بود!

زنان دو چهره، هیولاهای زشتی بودند که از حسادت زنان پیر به دختران جوان شکل میگرفتند. اینان نمیتوانستند با پیری خود کنار بیایند پس با لجاجت خون و گوشت دختران جوان را میمکیدند تا جوانی خود را برگردانند. از جیغ زدن و تن بالای صدایشان خوششان می آمد و به دروغ صدای دختران جوان را تقلید میکردند.

هرچند همانطور که گفته میشد: «چشمها پنجره روح هستند!» سن و سالشان چیزی بود که هر قدر سعی داشتند نمیتوانستند آن را پنهان کنند. هر قدر خون و گوشت بیشتری می گرفتند نیمه پایین صورتشان جوان تر میشد و نیمه بالای صورتشان که چشمهایشان آنجا قرار داشت پیرتر می ماند. تفاوت دو تکه صورتشان کاملاً آشکار بود. هرچند اینان با لجاجت حاضر نبودند شیوه های غلط مسیر خود را بفهمند.

شیه لیان درحالی که آب از سرتا پایش چکه میکرد از حمام بیرون آمد پایش را گوشه خمره چوبی نهاده و آماده بود به سمتش بپرد ولی چوان بیژن که از مرگ برگشته بود از جا پریده و ضربه ای زد! آن زن دو چهره واقعا که ضعیف بود. او با گریه و ناله روی زمین افتاد و التماس میکرد: «لطفا رحم کنین!»

شیه لیان بدون عجله ردای تهذیبگریش را برداشت و آن را دور خود پیچید: «خب پس تو ابریشم جاوید رو دزدیدی!»

زن دو چهره با گریه و زاری گفت: «من نبودم! من نبودم!! من جرات ندارم وارد معبد رزم اعظم بشم!»

شیه لیان فکر کرد این حرف هم درست بود! اشباح سطح پایین اصلا جرات نداشتند دست به اقدام عجولانه بزنند و وارد معبد رزم اعظم بشوند. زیرا قطعا تکه تکه میشدند. ضمنا این زن دو چهره هیچ ارتباطی با ابریشم جاوید نداشت با یک نگاه میشد فهمید سن شبحی او چیزی حدود هشتاد سال است درحالیکه ابریشم جاوید آنطور که میگفتند قرن ها از عمرش میگذشت.

شیه لیان پرسید: «پس این ردای ابریشمی از کجا به دستت رسیده!؟»

زن افسون شده روسریش را برداشت و قسمت بالای صورتش را پوشاند. دوباره صدایش با حالتی شبیه جیغ بلند شد: «دائوژانگ... باید بگم... من اینو از شهر اشباح پیدا کردم....»

«.....»

این دیگر چه بود؟ آن را از شهر اشباح برداشته بود؟

شیه لیان برای یک لحظه ساکت ماند بعد پرسید: «پس کی بود که این ردای ابریشم رو بهت فروخت؟!»

زن دو چهره با اضطراب جواب داد: «دائوژانگ، خواهش میکنم! لطفا بزارین من برم! خود منم نمیدونم وقتی تو شهر اشباح تجارت میکنی که نیازی نیست

همه اجداد فروشنده رو بشناسی؟!»

این حرف هم درست بود. اگر برای تجارت در شهر اشباح همه اجداد فروشندگان را بررسی میکردند که آنجا آنقدر شلوغ نبود!! سود مالی زمانی پیش می آمد که برای آنان راه گریز میگذاشتند. شیه لیان مدتی زن را بازجویی کرد اما کاری از پیش نبرد. بعد از آن بنظرش رسید این زن چیزی بیشتر از یک شبیح معمولی نیست پس گفت: «چی بینگ! میشه به یکی از افسران آسمانی کاخت بگی که این زن شبیح رو ببرن؟!»

هرچند چوان ییژن گفت: «نه! من تو کاخم افسر آسمانی ندارم!»

شیه لیان پرسید: «حتی یه دونه هم نداری؟! تو هرگز ژنرال جانشین برای خود منصوب نکردی؟!»

چوان ییژن با اعتماد به نفس شدیدی گفت: «یه دونه هم ندارم!»

« »

معلوم شد که این خدای جنگ غرب، یک گرگ تنهاست و هیچ کسی را به چیزی منصوب نکرده است حتی یک یاری کننده برای حل و فصل امورش نداشت. شیه لیان شخصا از پس چنین اموری بر نمی آمد ولی موقعیت چوان ییژن را میشد بخاطر وضعیت شخصیتی عجیبش توجیه کرد. حال که انتخابی نداشت شیه لیان یک کوزه گلی را برداشت و آن زن دو چهره را درونش مهر

کرد. بعد ردای ابریشمی را از دست لانگ بینگ گرفت. وقتی ردا را گشود تا آن را بررسی کند ابروهایش درهم شدند.

این ردا را میشد شرور توصیف کرد اما بهترین توصیف برای او چه میتواند باشد؟ از دید شیه لیان این نوع هاله شر بسیار سطحی بودند. چیزی شبیه یک لایه آرایش شده بود و چیزی از درونش ساطع نمیشد. غریزه شیه لیان به او میگفت این ردا آنطور که افسانه ها میگفتند خطرناک نبود ولی هنوز هم باید دفاعش را نگه میداشت.

بعد چوان ییژن نگاهی به ردا انداخت و گفت: «این تقلبیه!»

شیه لیان یکه خورد: «تو چطور میدونی؟!»

چوان ییژن گفت: «این ردا تقلبیه من قبلا ابریشم جاوید رو دیدم یجورایی از این قدرتمند تر بود!»

شیه لیان حیرت زده گفت: «کی دیدیش؟ تعداد کمی هستن که احتمالش میره این ردا رو دیده باشن برای همین گفتنش خیلی سخته که بخوای تعیین کنی تقلبیه یا واقعی!!!»

ولی چوان ییژن دیگر چیزی نگفت. تصادفا در همان موقع لینگون از طریق دایره ارتباط روحی با او تماس گرفت، صدایش مانند زنگ در گوش شیه لیان می پیچید: «اعلی حضرت، ما اطلاعاتی دریافت کردیم که یه شبخ کوچیک ردای

ابریشمی رو توی دستش گرفته و حدود بیست مایل دورتر از معبد پوچی شما پیدا شده...خواستیم شما زحمت بکشی به این مورد رسیدگی کنی!»

شیه لیان جواب داد: «یکی دیگه؟ باشه!!»

بعد نگاهی به چوان بیژن انداخت بدون هیچ صدایی در دایره ارتباط روحی پرسید: «اوه، راستی! یه چیز دیگه!! لینگون، چی یینگ قبلا ابریشم جاوید رو دیده؟!»

«چی یینگ؟» لینگون گفت: «اون ندیدتش ماجرا بیشتر از اینهاست!»

شیه لیان پرسید: «منظورت چیه؟!»

«یکم پیچیده اس!» لینگون جواب داد: «ولی اعلی حضرت هیچ وقت شنیدین؟ خدای جنگ غرب قبلا کاخ چی یینگ نبود...بلکه کاخ یین یو بود!»

شیه لیان بیاد آورد که ارباب باد آن زمان که از عمارت بهشت باز میگشتند چیزهایی گفته بود ولی نمیدانست چرا قلبش به تنگ آمده و پرسید: «قبلا شنیدم...این دو تا اعلی حضرت برادرای ارشد و کوچیکتر بودن؟!»

یین یو پیش از اینکه عروج کند سرپرست شاگردان فرقه شان بود. یک روز او بچه کوچک خیابانی شروری را دید و در یک لحظه دلش نرم شد از استادش خواست تا او را به فرقه بیاورد. این بچه کوچک چوان بیژن بود!

با وجود هم نسل بودن، بین یو همیشه از چوان بیژن مراقبت میکرد. ابتدا او به آسمان عروج نمود و چوان بیژن را به سمت ژنرال جانشین منصوب کرد. لینگون گفت: « شما چی بینگ رو چند باری دیدی پس باید خوب بدونی...اون یه ذره ...»

شیه لیان گفت: « از امور دنیا بی خبره؟ اینکه چیز خوبیه!»

لینگون خندید: « اینکه خوب باشه یا نه بستگی به شخص و آدمش داره ... بعضیا فکر میکنن اون یه آدم غیرقابل کنترل و خودخواهه! هیچی از اخلاق حالیش نیست و احترامی که باید رو به مردم نمیزاره! سالهای اول که قدم به بارگاه بهشت گذاشته بود اگر بخاطر اعلی حضرت بین یو نبود که ازش دفاع میکرد معلوم نبود چند نفر میریختن سرش و به حد مرگ کتکش میزدن!»

شیه لیان با شگفتی گفت: « پس این دو تا اعلی حضرت رابطه خیلی خوبی باهم داشتن!»

« این برای اولش بود!» لینگون گفت: « ولی بعدش اوضاع خراب شد بعدها خود چی بینگ هم عروج کرد!»

هر دو از غرب عروج کردند؟ خب که چی؟ هر دو می توانستند با توافق هم بر نواحی غرب حکومت کنند. اینکه یک برادر ارشد و یک برادر کوچکتر همراه هم

مراقب یک منطقه باشند داستان زیبایی به نظر میرسید هرچند هیچگاه دو ببر نمیتوانستند در یک کوهستان حکومت کنند.

اگر کسی میگفت مهارت بین یو آنقدر برای آسمان ها کافی بود که یک در میلیون آزمایش الهی را بگذراند مهارت چوان ییژن آنقدر خوب بود که میتوانست سه آزمایش الهی را بگذراند و شانس کسب این موقعیت برای او تنها یک در میلیون نبود!

در ابتدای امر این موضوع مشکلی نداشت. چیزی آشکار نبود تا اینکه زمان گذشت و شکاف مهارت میان آندو عمیق تر شد. چوان ییژن حقیقتاً غیر اجتماعی بود. نه تنها سعی نمیکرد با خدایان هم قطار خود رابطه دوستانه ای ایجاد کند اصلاً تلاشی برای رضایت پیروانش نیز انجام نمیداد. در حقیقت غیر از بین یو، اصلاً به خودش زحمت نمیداد نام هیچ یک از خدایان آسمانی را به خاطر بسپارد. آنقدر بی پروا بود که پیروانش را کتک هم میزد و به آنها میگفت بروند گه بخورند!!!

همچنان که پیش میرفت بدتر هم میشد. اما با اینحال قلمرویش هر روز بزرگتر میشد و پیروانش بیشتر میشدند. برخلاف او کاخ بین یو، درخشش خود را از دست میداد و بالاخره طاقتش تمام شد.

در روز تولدشان این برادر ارشد و کوچکتر همیشه بهم هدیه میدادند. یکسال روز تولد چوان ییژن، بین یو تنپوش زره مانند بی نظیری به او هدیه داد.

« »

شیه لیان پرسید: « ابریشم جاوید؟! »

لینگون گفت: « درسته! »

این ابریشم جاوید نه فقط خون را میمکید و یک قاتل بود مهارتی شرورانه داشت. به هر کسی اهدا میشد شخص از فرمان هدیه دهنده تماما اطاعت میکرد. از آنجا که این برادر بزرگتر و کوچکتر رابطه خوبی با هم داشتند چوان ییژن آن به اصطلاح زره را بدون فکر بر تن کرد. خیلی زود بین یو حقه اش را نمایان ساخت. چوان ییژن تحت کنترل ردای ابریشمی عقلش را از دست داد و هر چه به او میگفتند انجام میداد. اگر بخاطر این نبود که جون وو به موقع متوجه شد که چیزی درباره او اشکال دارد و متوقفش نمیکرد او تقریباً داشت سر خودش را می برید تا مانند یک توپ با آن بازی کند.

لینگون گفت: « خب این موضوع اون زمان آشوب بزرگی براه انداخت... آسیب زدن به یک خدای هم قطار در بارگاه بهشت باعث شد افسر آسمانی بین یوی با اعتبار فوراً از بهشت اخراج بشه! »

بدین صورت رابطه این دو خدا کاملاً خراب شد. هرچند شیه لیان وقتی آن نمایش احمقانه پیروان کاخ چی یینگ را بیاد آورد که در مراسم میانه پاییز برگزار شد احتمال میداد آن دلکمی که پشت سر چوان ییژن جست و خیز میکرد بین

یو باشد. آن موقع چوان ییژن شدیداً خشمگین شد. پایین پریده و پیروان خودش را زیر باد کتک گرفت.

« من فکر میکنم چی یینگ هنوزم به اعلی حضرت یین یو اهمیت زیادی میده!! ممکنه توی همه این ماجرا یه سو برداشت رخ داده باشه؟! »

لینگون گفت: « کسی چه میدونه!! چه اشتباهی بوده و چه نبوده این کسی که درباره ش حرف میزنیم سالهاست که تبعید و اخراج شده....دیگه کی بهش اهمیت میده؟! »

شیه لیان سرش را تکان داد. میخواست از لینگون خداحافظی کند که او اضافه کرد: « وایسا اعلی حضرت، هنوزم هست!!! حرفام تموم نشده شصت مایل خارج از معبد پوچی یه موجود ناشناخته ظاهر شده که ردای ابریشم جاوید تو دستشه! »

شیه لیان پرسید: «این یه کم زیادی دور نیست؟ چرا اینقدر زیادن؟! »

« هنوز تموم نشده! » لینگون گفت: « خوب گوش کن....بازم هست 42 مایلی شمال غرب، 15 مایلی جنوب شرق، 22 مایلی شمال.... »

لینگون یک نفس نزدیک به 27 تا 28 مکان را نام برد و در پایان گفت: « بله، فعلاً همینا بودن! »

وقتی او گزارشش را تمام کرد شیه لیان تمام حرفهایش را فراموش کرد و شدیداً ناراحت بود: « کاخ تو اینبار خیلی کارش مفید بوده ... هاه...ولی الان؟ میخوای بگی ممکنه بیشترم بشن؟! یعنی شهر اشباح ابریشم جاوید پخش کرده!؟»

« اینطور بنظر میاد!» لینگون جواب داد: « دستفروشای زیادی با موقعیت های مکانی ناشناس توی شهر اشباح هست که اغلب اجناس جعلی رو با پوست جعلی می فروشن ... وقتی فروش اجناس تقلبیشون تموم شد دوباره پوست عوض میکنن ... پس اونایی که مهارت دارن همینطوری چیزی نمیخرن ... با این حال هنوزم یه سری شبخ هستن که دنبال عتیقه می گردن و خیال میکنن ممکنه اینبار به گنج زده باشن ... حالا که ابریشم جاوید دزدیده شده خیلی از این دستفروشای کوچولوی توی قلمروی اشباح خبر دار شدن و میخوان از شانشون استفاده کنن تا خریدارها رو فریب بدن ... و هر ردایی که گیرشون بیاد رو میگن ابریشم جاوید جالب تر از همه اینکه هنوزم اشباح زیادی هستن که گولشون رو میخورن و میخوان اینو روی مردم امتحان کنن.... این موضوع به ماها که دائم اطلاعات جمع میکنیم سردرد میده!»

تحقیقات آنها شدیداً بهم ریخته بود. با اینهمه ابریشم جاوید از همه جا بیرون زده بود کسی چه میدانست ابریشم جاوید واقعی کدامیک است؟!

هرچند چون این ماموریت به آنها محول شده بود بایستی به یک شیوه ای آن را کامل کنند. شیه لیان گفت: «فکر کنم بهتره با نزدیکترین ردا شروع کنیم و دونه دونه بگردیم!»

شیه لیان هیچ قدرت روحی نداشت چوان ییژن هم نمیدانست چطور طلسم کوتاه کننده مسیر را بکشد هیچیک افسران جانشین هم نداشتند ولی خوشبختانه یکی از مکان هایی که لینگون گزارشش را داد نزدیکترین مکان به آنها و 5 مایل فاصله داشت. آنجا یک خانه بافت پارچه متروکه بود. آنها بدون فوت وقت، نیمه شب براه افتادند.

شیه لیان ابتدا میخواست لانگ یینگ را در معبد پوچی بگذارد ولی او پشت سرشان راه افتاده و حاضر نبود برگردد. از آنجا که این سفر خیلی خطرناک نبود میتوانست تجربه خوبی برای لانگ یینگ باشد پس شیه لیان فکر کرد کمی روش های تهذیبگری را به او یاد بدهد بهمین دلیل او را با خود برد.

هر سه با عجله هنگام شب براه افتادند. ناگهان از روبرویشان صدای وحشتناکی را شنیدند که به آواز میگفت: «یی یوشی! یی یوشی!!!»

با شنیدن آن آواز آشنا شیه لیان روی پا ایستاد. روبرویشان در میان مه، سایه غول آسای ارابه ای با چهار شبخ آتشین ظاهر شد که در هوا شناور بودند. چوان ییژن گارد گرفته و آماده بود تا بدون هیچ سوالی ضربه بزند اما شیه لیان متوقفش کرد: «نگران نباش... من اونا رو میشناسم!»

چهار اسکلت طلایی درحالیکه کجاوه ای را حمل میکردند جلوی هر سه ظاهر شدند چوان ییژن هرگز چنین چیز جادویی را ندیده بود بهمین دلیل چشمانش گرد شده و می درخشیدند سر اسکلت به حرف درآمد: « شما اعلی حضرت ولیعهد شیان له هستید!؟ »

شیه لیان جواب داد: « هستم... کمکی ازم بر میاد؟ »

اسکلت طلایی به آواز گفت: « هیچی هیچی فقط ما برادرها وقت زیادی داریم و خواستیم بدونیم اگه اعلی حضرت ولیعهد عجله دارن شاید بتونیم شما رو تا جایی که میخواین برسونیم!؟ »

سفر آنان چندان طولانی نبود شیه لیان میخواست رد کند اما چوان ییژن حرفش را برید و به میان سخنانش پرید: « بله! »

او در نهایت اشتیاق و شادمانه میرفت تا سوار شود بنظر میرسید خیلی دلش میخواست این کجاوه فریبنده اما عجیب را امتحان کند. شیه لیان نمیدانست باید بخندد یا گریه کند میخواست جلوی او را بگیرد ناگهان کجاوه با زور چوان ییژن را بیرون انداخت. شیه لیان هم کم مانده بود بیفتد ولی کسی محکم او را نگهداشت. شیه لیان ناگهان گفت: « سان.... »

ولی وقتی نگاه کرد لانگ بینگ را دید که بدون اینکه کسی متوجه شود بالا رفته و دست شیه لیان را محکم چسبیده بود و با یک جفت چشم جوهری براق در سکوت و بی حرف به او خیره مانده بود.

اسکلت ها با عجله کجاوه را بلند کردند هشت پایشان مانند چهار چرخ میچرخید آنان با سرعت پیش میرفتند و فریاد زنان میگفتند: «کنار!! کنار!! راهو نبندید!! راهو نبندید!!»

چوان بیژن با سنگدلی بیرون انداخته شد ولی روی پاهایش جستی زد و هنوز تسلیم نشده بود او آماده پریدن دوباره بود ولی اسکلتها سریعتر بودند. او یک قدم عقب افتاده و با سرعت دنبالشان می دوید. بنظر میرسید واقعا واقعا دلش میخواهد سوار کجاوه شود و آن را امتحان کند شیه لیان وقتی دید او با چه قدرتی کجاوه را دنبال میکند و خودش سوار کجاوه است آنقدر احساس بدی داشت انگار درحال آزار رساندن به یک بچه بود.

هرچند میدانست این کجاوه متعلق به هواچنگ است و شاید خوشش نیاد یک خدای آسمانی دیگر هم سوارش شود ولی نتوانست جلوی خودش را بگیرد و نپرسد: «آم ... این کجاوه سه نفرو حمل نمیکنه؟!»

اسکلت آواز خوان میگفت: «نمیتونه! نمیتونه! فقط واسه دو نفر جا داره!»

آنها در تمام مسیر مانند چرخهای آتشین می رفتند چوان ییژن هم تمام مسیر دنبال آنها دوید همین که به مقصد رسیدند اسکلت های طلایی شیه لیان و لانگ یینگ را پیاده کردند بعد کجاوه را برداشته و ناپدید شدند. چوان ییژن هم نتوانست سوار آن وسیله بشود. او که نا امید شده بود همچنان به دور شدن کجاوه نگاه میکرد.

شیه لیان وقتی از کجاوه پیاده شد دست لانگ یینگ را گرفته بود بعد از روبرویشان صدای ناله و فریاد شنید این صداها همه از آن خانه متروک پارچه بافی شنیده میشد. شیه لیان حیرت کرده بود: مگر نمیگفتند / این پارچه خانه متروک است؟

آنها نزدیکتر رفتند و توانستند صداها را شناسایی کنند: « این حقیردیگه جرات نمیکنه تو محدوده ارباب هوا چنگجو جنس قلبی بفروشه! »

« مادیکه جرات نمیکنیم!!! ولی لطفا به ارباب هوا چنگجو بگین منم اون رداهای ابریشمی قلبی رو از بقیه اشباح گرفتم!! خود منم قربانیم!! »

هر سه به جلوی خانه رسیدند و به یک شبیح سیاهپوش ماسکدار برخورد کردند که هم اکنون از آنجا بیرون زده بود. بنظر میرسید مدتهاست انتظار میکشید. او سرش را کمی کج کرد و درود فرستاد: « اعلی حضرت! »

فصل 130 – جدایی رنگها، پارچه خانه باز میشود!

این صدا به همان افسر شبح تعلق داشت که یکبار به شیه لیان کمک کرد تا لانگ یینگ را بگیرد و او را به عمارت بهشت برد. همانی که شیه لیان روی دستش مانع نفرین را دیده بود!

